

دلالت بدون مدلول در اسامی خاص

محسن زمانی*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۳/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۸/۱۹

چکیده

دو رویکرد میلی و توصیفی در معناشناسی نام‌های خاص، هر کدام برآوردگار شهودهایی و در عین حال ناقص شهودهایی دیگرند. سینز بوری کوشیده است تا با معرفی نظریه دلالت بدون مدلول (RWR)، نظریه‌ای بینابین دو نظریه فوق ارائه دهد. در این مقاله، ابتدا به انگیزهای معرفی RWR، همچون حل برخی مشکلات در متون مواجهه، به دست دادن معناشناسی‌ای درخور برای نام‌های تهی و وفاداری به نظریه معنای دیویدسون، پرداخته می‌شود و سپس نظریه مختار او تقریر و نقد می‌شود. در بخش آخر، کوشش می‌شود برخی مسائلی که برای نظریه میلی مطرح شده است، حل شود. از آنجا که RWR بیشتر نظریه‌ای میلی است تا توصیفی، این خود می‌تواند نشان دهد که بیش از دو نظریه پیشین، برآوردگار شهودهای ماست.

واژه‌های کلیدی

نام خاص، نام تهی، منطق آزاد، تعمیم ناخواسته.

مقدمه

دو رویکرد میلی^۱ و توصیفی در نام‌های خاص، هر کدام برآوردگار شهادهایی؛ و در عین حال، ناقض شهادهایی دیگرند. سینزبوری^۲ کوشیده است تا با معرفی نظریه دلالت بدون مدلول^۳ (از این پس RWR)، نظریه‌ای بینابین دو نظریه فوق ارائه دهد. در این مقاله، ابتدا به انگیزه‌های معرفی RWR پرداخته می‌شود و سپس نظریه RWR تقریر و تحقیق می‌شود. در بخش آخر، کوشش می‌شود برخی مسائلی که برای نظریه میلی پیش آمده است، با توسل به RWR حل شود.

۱. انگیزه‌های معرفی RWR

۱-۱. حل برخی مشکلات در متون موجهه^۴

جمله زیر شهوداً صادق است:

(۱) ضرورتاً سقراط انسان است. (یا: $\Box Ha$)

اما مطابق تعبیر استاندارد،

(۲) Ha صادق است، اگر و تنها اگر a عضو مجموعه H باشد.

و

(۳) $\Box \Psi$ صادق است، اگر و تنها اگر در همه جهان‌های ممکن، Ψ صادق باشد.

پس «ضرورتاً سقراط انسان است» صادق است، اگر و تنها اگر در همه جهان‌های ممکن، سقراط عضو مجموعه انسان‌ها باشد. ولی جهان ممکن هست که سقراط در آن وجود ندارد و به تبع، در آن جهان عضو مجموعه انسان‌ها هم نخواهد بود. به عبارت دیگر، تعبیر استاندارد از $\Box Ha$ با تعبیر شهودی ما سازگار نیست.

حداقل به دو صورت می‌توان این مشکل را حل کرد: اول آن که تعبیر ضرورت

ضعیف شود؛ یعنی

(۴) $\Box \Psi$ صادق است، اگر و تنها اگر در همه جهان‌های ممکن که ثوابت موجود در Ψ

به چیزی اشاره می‌کنند، Ψ درست باشد.

یا به زبان صوری:

$$\forall w(\exists x x = a \rightarrow Ha) \Leftrightarrow \Box Ha \quad (5)$$

صورت دیگر این که $\Box Ha$ ، بی‌تضعیف تعبیر ضرورت، به این صورت بازنویسی شود:

$$\Box(\exists x x = a \rightarrow Ha) \quad (6)$$

اما در هر دو راه حل، جملاتی که خبر از وجود ثوابت منطقی^۵ می دهند، مشکل سازند. مطابق این راه ها، جملاتی چون «ضرورتاً سقراط وجود دارد» $(\exists x x = a) \square$ ، به طور بدیهی صادق اند. طبق دو بازبینی فوق در تعبیر استاندارد، «ضرورتاً سقراط وجود دارد»، به ترتیب این گونه صورت بندی می شوند (با جایگزینی Ha با $(\exists x x = a)$ در (۵) و (۶)):

$$\forall w(\exists x x = a \rightarrow \exists x x = a) \quad (7)$$

$$\square(\exists x x = a \rightarrow \exists x x = a) \quad (8)$$

هر دو گزاره ی بالا، از قضایای^۶ منطقی و صادق اند. اما شهوداً، چون جهان های ممکن وجود دارد که سقراط در آن ها وجود ندارد، «ضرورتاً سقراط وجود دارد» کاذب است. اما این که $(\exists x x = a) \square$ صادق نباشد، خود با این اصل منطقی در تعارض است:

$$\vdash \Psi \rightarrow \vdash \square \Psi$$

ولی با جایگزاری $(\exists x x = a)$ به جای Ψ ، مقدم درست و تالی کاذب است. با توجه به این که $(\exists x x = a)$ قضیه ای در منطق محمولات مرتبه اول است. شاید بتوان گفت که مشکل نه از تعبیر ضرورت که از خود منطق محمولات است و باید در صدق $(\exists x x = a)$ شک کرد. منطق آزاد^۷ برآوردگار این خواست است. در ادامه، بیشتر از منطق آزاد و انواع آن سخن خواهیم گفت.

۲-۱. نام های تهی و سلب وجود

در مدل کردن زبان عرفی با منطق محمولات، نام های خاص را همان ثوابت منطقی فرض می کنند. اما چنان که در بند قبل آمد، در نام های تهی^۸، علی رغم ثوابت منطقی، نمی توان $(\exists x x = a)$ را یک قضیه دانست. برای مثال رستم یک نام خاص افسانه ای است و «وجود دارد چیزی که رستم است» صادق نیست. هم چنین در بسیاری از جملات زبان عرفی، وجود از امری سلب می شود، مانند: «ولکان^۹ وجود ندارد» $(\exists x x = a) \neg$ ، که در منطق کلاسیک قابل صورت بندی نیست. روی کردهای متفاوتی درباره ی نام های تهی وجود دارد:

۱- این نام ها معنادارند ولی فی الواقع تهی نیستند. آن ها به هویات تخیلی، معدومات و یا اشیاء تحقق نیافته در عالم واقع اشاره می کنند.

این قول با رویکرد هستی‌شناسی محافظه‌کارانه سینزبوری سازگار نیست. گو این‌که، چنان‌که پارسونز هم اشاره کرده است (Parsons, 1980) به خودی خود متناقض نیست. ولی مستلزم قائل شدن به باشنده‌هایی نامتعارف است. مطابق نظر متعارف، هر چه وجود دارد، فی‌الواقع وجود دارد، خواه در این زمان و خواه در گذشته یا آینده. ممکنات در جهان واقع تحقق نیافته؛ مانند نظریه لوییس در جهان‌های ممکن (Lewis, 1986)، و تحقق یافته‌های غیرموجود؛ مانند نظریه ماینونگ،^{۱۰} وجود ندارند. البته این خود به این معنی نیست که جملات موجهه‌ای چون «ممکن بود که چیزی باشد که چنین و چنان باشد، گو این‌که در جهان واقع موجود نیست»، مشروعیتی برای حضور در زبان ندارند؛ زیرا می‌توان جهان‌های ممکن را نه مشتمل بر ممکنات تحقق نیافته، که تنها ابزاری کمکی و نوعی سخن‌گفتن درباره‌ی عمل‌گرهای موجهه دانست.^{۱۱} یک پیش‌نهاد ممکن دیگر، انتزاعی دانستن امور تحقق نیافته است.

می‌توان افزود که این روی‌کرد، همچنین دارای این مشکل است که چگونگی دست‌یابی معرفتی به معدومات را تبیین‌ناشده باقی می‌گذارد؛ گو این‌که یکی از نگره‌های مختار سینزبوری (مجرد بودن جهان‌هایی ممکن)، همین مشکل را دارد. البته این نگره تحقق‌گرایی،^{۱۲} جز توسل به شهود و فهم متعارف، مؤیدی ندارد. مگر این‌که بتواند تمام آنچه نظریات دیگر برآورده می‌کنند، برآورده کند؛ و تعهد وجودی کمترش را معیاری برای گزینش‌اش، بر اساس استنتاج از طریق بهترین تبیین، دانست.

۲- این نام‌ها بی‌معنایند. قائلان به نظریه ارجاع مستقیم بر این باورند. اگر چه نمی‌توان این نگره را ناسازگار دانست، اما از عهده معنانشناسی زبان طبیعی در نام‌های تهی بر نمی‌آید. مهم‌تر این‌که نظریه RWR مدعی است شهودی را که در پس پشت این نظریه است (این‌که نام‌ها، به خودی خود منتقل‌کننده اطلاعات نیستند) برمی‌آورد؛ گو این‌که به نام‌های تهی هم رخصت حضور می‌دهد.

۳- این‌ها معنادار هستند ولی فی‌الواقع نام نیستند. کو این نام‌ها را، همانند هر نام خاص دیگر، به صورت وصفی بازبیاان^{۱۳} می‌کند. مثلاً «ولکان نزدیک خورشید است» این‌گونه بازبیاان می‌شود: «چیزی است که می‌ولکاند و نزدیک خورشید است» (Quine, 1961, p.12-13). او نیز، چنان‌که خواهیم گفت، همانند RWR، این جمله را کاذب

می‌داند. این روی‌کرد، مستلزم حذف ثوابت از زبان است که حتی اگر به کار زبان‌های صوری بیاید، در زبان‌های طبیعی کارا نیست.

اما بدو به نظر می‌رسد که اختلافی واقعی بین این دو نظریه وجود ندارد. انگیزه کواین در حذف اسامی خاص، گریز از تعمیم وجودی^{۱۴} است (Garyling, 2001, 97):

$$\varphi_a^x \rightarrow \exists x \varphi$$

نظریه کواین، همچنین برآوردگار این نظر است که نام‌های خاص، به نحو متعارف، از طریق توصیف اشاره نمی‌کنند؛ زیرا «می‌ولکاند» اطلاعاتی از ولکان نمی‌دهد. از طرفی رخصت می‌دهد که همانند برخی توصیفات خاص، مدلولی نداشته باشد، گو این که هنوز معنادار باشد. اما شاید محل اختلاف توانایی تبیین صلب بودن یا نبودن برخی توصیفات خاص باشد. طبق تعریف، صلب^{۱۵} بودن چنین است:

(۹) عبارت x که به شیء y در جهان واقع اشاره می‌کند صلب است، اگر و فقط اگر در هر جهان ممکن w که y وجود داشته باشد، x به y اشاره کند.

آیا دو وصف خاص «شیئی یگانه که می‌کویند» و «شیئی یگانه که بزرگ‌ترین شاگرد کارنپ است»، که هر دو در جهان واقع، به کواین اشاره می‌کنند، به طور مشابه در آزمون صلیبیت موفق می‌شوند؟

(۱۰) عبارت «شیئی یگانه که می‌کویند»، که در جهان واقع به کواین اشاره می‌کند، صلب است، اگر و فقط اگر در هر جهان ممکن w که کواین وجود داشته باشد، «شیئی یگانه که می‌کویند» به کواین اشاره کند.

(۱۱) عبارت «شیئی یگانه که بزرگ‌ترین شاگرد کارنپ است»، که در جهان واقع به کواین اشاره می‌کند، صلب است اگر و فقط اگر در هر جهان ممکن w که کواین وجود داشته باشد، «شیئی یگانه که بزرگ‌ترین شاگرد کارنپ است» به کواین اشاره کند.

چنان که دیده می‌شود «شیئی یگانه که بزرگ‌ترین شاگرد کارنپ است» صلب نیست و «شیئی یگانه که می‌کویند» صلب است. پس نظریه کواین نمی‌تواند به خوبی عبارات زبان را تقسیم‌بندی کند و این، دلیل مؤیدی بر گزینش RWR است. بدیل دیگر، نظریه توصیفی است که پس از این، به آن خواهیم پرداخت.

۳-۱. نظریه معنا

به زعم دیویدسون، که مورد پذیرش سینزبوری است، یک نظریه معنا^{۱۶} می‌باید حاوی اصول موضوعه متناهی‌ای باشد که مفردات و محمولات را به زبان معرفی می‌کند و تمامی جملات زبان (در حالت آرمانی) با استنتاج از آن‌ها (که جملاتی T را به دست می‌دهند) معنا می‌یابند. مثلاً:

(۱۲) اصل موضوع: «هسپروس» برای هسپروس وضع شده است.

(۱۳) اصل موضوع: «x سیاره است» صادق است، اگر و تنها اگر x سیاره باشد.

(۱۴) جمله T: «هسپروس سیاره است» صادق است، اگر و تنها اگر هسپروس سیاره باشد. اما هر نظریه (به معنی مجموعه جملات صادق) که مشتمل بر T جمله‌های درست باشد، برآوردگار نظریه معنا بودن نیست. این نظریه، همچنین باید به کار تعبیر بیاید. به عبارت دیگر، یک نظریه معنای با کفایت، باید به درستی معنای اظهارات گوینده آن زبان را تعبیر کند؛ یعنی باورهایی را به او نسبت دهد. اما اگر اصل موضوع نام‌ها به آن صورتی باشد که در بالا آمد، آنگاه (۱۳) می‌تواند این گونه بیان شود:

(۱۵) اصل موضوع: «هسپروس» برای فسفروس وضع شده است. پس:

(۱۶) جمله T: «هسپروس سیاره است» صادق است، اگر و تنها اگر فسفروس سیاره باشد. یعنی به گوینده «هسپروس سیاره است»، باور فسفروس سیاره است نسبت داده می‌شود، که درست نیست.

به زعم سینزبوری، این سه پیش فرض، از زمان راسل به ما ارث رسیده است که:

(۱۷) گزاره‌ها به مثابه دنباله‌ای از باشنده‌ها هستند.

(۱۸) فهم، مستلزم برقراری نسبتی با دنباله اشیاء مورد شناخت است.

(۱۹) نظریه مدل^{۱۷} تنها نظریه مناسب در منطق و معناشناسی است.

در مقابل سینزبوری پیشنهاد می‌کند که:

(۲۰) گزاره‌ها به کاری نمی‌آیند.

(۲۱) فهم، مستلزم مشارکت در یک کاربرد^{۱۸} است.

(۲۲) بهترین روش در معناشناسی، نظریه صدق است.

آنچه در این بخش مورد نظر ماست تفاوت (۱۸) و (۱۹) با (۲۱) و (۲۲) است (Sainsbury, 2001, pp.47-51).

چنان که کواین و دیویدسون متذکر شده‌اند (Quine, 1956, p.180; Davidson, 1984, p.21)، دریافتن معنا را به معنی فراچنگ آوردن یک باشنده دانستن، پذیرفتنی نیست. کواین، از این جهت آن را نمی‌پذیرد که آن را مخلوقات جهل^{۱۹} می‌داند؛ و دیویدسون از آن رو آن را رد می‌کند که در عمل واقعی تفسیر نقشی ندارند. در نظریه مدل، هر عبارت در زبان (اعم از نام‌ها، محمول‌ها و توابع) با باشنده‌ای (چون اشیاء، مجموعه‌ها و چند تایی‌های مرتب) تعبیر می‌شوند. حال آن که در نظریه صدق، معنا همان شرایط صدق است. چنان که فهمیدن یک محمول به معنی فهمیدن تمام اشیایی که آن محمول بر آن صدق می‌کند نیست؛ بلکه دریافتن شرایط صدق آن محمول بر یک شیء است، دریافتن معنای یک نام خاص نیز نه دانستن مرجع آن که فهم شرایط صدق آن بر اشیاء است. در نظریه مدل، معنا یک باشنده است؛ ولی در نظریه صدق، یک شرایط است.

از این رو، جملاتی چون (۱۵) این گونه بازنویسی می‌شوند:

(۲۳) برای تمام x ها، x به هسپروس دلالت دارد اگر و تنها اگر $x = \text{هسپروس}$ (Sainsbury, 2005, p.46).

چنان که دیده می‌شود، در نام‌های تهی، چون دو طرف شرط کاذب است، کل جمله صادق است، پس می‌تواند به عنوان یک جمله T در نظریه معنا وارد شود. این تلقی، همچنین این حسن را دارد که نام‌های تهی و غیرتهی را تحت یک مقوله می‌آورد و نیازی به هیچ نظریه موضعی^{۲۰} برای آن‌ها نیست.

۲. درباره منطق آزاد

منطق آزاد را از این جهت منطق آزاد خوانده‌اند که به این دو پیش فرض منطق کلاسیک متعهد نیست: ۱- تابع تعبیر هر ثابت فردی^{۲۱} را به باشنده‌ای در دامنه می‌برد. ۲- دامنه نمی‌تواند تهی باشد. به زبان منطقی:

$$\exists x x = a \quad (24)$$

$$\exists x (Fx \vee \neg Fx) \quad (25)$$

فرض اول، به خودی خود در منطق ناپذیرفتنی نیست؛ زیرا ثوابت فردی چنان تعریف شده‌اند که به چیزی در دامنه اشاره دارند. اما آنگاه که منطق کلاسیک در زبان طبیعی

به کار می‌رود، نام‌های خاص همان معادل‌های ثوابت منطقی فرض می‌شوند. اما در زبان طبیعی نام‌های خاص تهی نیز داریم. پس حداقل می‌توان گفت زبان طبیعی را نمی‌توان با منطق کلاسیک مدل کرد.

قضیه بودن یک فرمول مستلزم این است که در تمام جهان‌های ممکن درست باشد. اما در جهانی تهی (که خود می‌تواند جهان ممکن باشد^{۲۲})، (۲۵) صادق نیست. به عبارت دیگر، اگر این اصل روش‌شناسی را بپذیریم که منطق، چیزی درباره جهان (حداقل درباره اشیاء ملموس) نمی‌گوید، (۲۵) ناپذیرفتنی است. با رد این دو فرض، دو قاعده:

$$\forall x\varphi \rightarrow \varphi_a^x \quad (26)$$

$$\varphi_a^x \rightarrow \exists x\varphi \quad (27)$$

با این قواعد جای‌گزین می‌شوند:

$$(\forall x\varphi \wedge \exists x x = a) \rightarrow \varphi_a^x \quad (27)$$

$$(\varphi_a^x \wedge \exists x x = a) \rightarrow \exists x\varphi \quad (28)$$

در این صورت، محمول وجود داشتن هم محمول مرتبه اول می‌شود.

این همه تنها رخصت حضور نام‌های تهی را می‌دهد، اما درباره ارزش صدق جملات حاوی آن‌ها، می‌توان سه رویکرد را برگزید:

۱- منطق آزاد مثبت:^{۲۳} برخی از این جملات، مانند «ولکان ولکان است»، که از اصل این‌همانی اشیاء با خود نتیجه می‌شوند ($x=x$)، صادق‌اند. اما این اشکال باقی است که اصل این‌همانی با خود درباره اشیاء است و وقتی شیئی وجود ندارد، نمی‌توان آن را به کار برد. پس «ولکان ولکان است» نمی‌تواند از آن سنخ جملات باشد. شاید گفته شود که این اصل، درباره «عبارات» است؛ به این معنی که «هر جمله حاوی دو عبارت مشابه در دو طرف رابطه این‌همانی، صادق است». در این صورت، این اصل دیگر اصلی منطقی نیست، که صدق آن به کمک تابع تعبیر تعریف شود، بلکه اصلی فرازبانی است. اما این‌همانی‌هایی از این سنخ هستند که کاذب‌اند و این‌همانی‌هایی که با اطلاعات دیگر می‌توان کشف کرد و نه تنها با ملاحظات منطقی؛ به ترتیب مانند «پاریس پاریس است» (در مورد پاریس مرکز فرانسه و پاریس در تگزاس ایالات

متحده) و «پاداروسکی پاداروسکی است». گفتنی است که سینزبوری، همان طور که مسائلی چون «هسپروس فسفروس است» را مسائل اصیلی می‌داند، مسائلی چون دو مثال پیش گفته را هم اصیل می‌داند.

۲- منطق آزاد فرگه‌ای: تمامی این جملات بی‌معنی‌اند؛ زیرا مطابق نظر فرگه:

(۲۹) صدق و کذب، مرجع جملات‌اند.

(۳۰) طبق اصل ترکیب‌مندی مرجع، مرجع هر عبارت پیچیده تابعی از مرجع اجزای آن است.

(۳۱) نام‌های تهی، تنها مفاد^{۲۴} دارند و نه مرجع. پس:

(۳۲) جملات حاوی نام‌های تهی، نه صادق‌اند و نه کاذب.

سینزبوری این رویکرد را پذیرفتنی نمی‌یابد؛ زیرا ما بسیاری از جملات حاوی نام‌های تهی را در اثبات‌های ریاضی به کار می‌بریم. مثل وجود بزرگ‌ترین عدد اول را فرض می‌کنیم و از آن به تناقض می‌رسیم. در مثال ولکان، استدلالی از این دست ساخته می‌شود:

(۳۳) اگر ولکان وجود داشته باشد، آن گاه ۱۰۰۰ مایل قطر دارد.

(۳۴) اگر ولکان ۱۰۰۰ مایل قطر داشته باشد، آنگاه در فلان زمان و مکان، مشاهده‌پذیر است.

(۳۵) ولکان در فلان و زمان مشاهده نشد. پس ولکان وجود ندارد.

اگر گزاره‌ها بتوانند ارزشی جز صدق و کذب داشته باشند، آنگاه این برهان‌ها، منتج نیستند. اما در مقابل، می‌توان گفت که قائلان به منطق شهودی، اتفاقاً منتج بودن برهان‌های خلف را (با شرایطی) نمی‌پذیرند و مدعی هستند که هنوز می‌توانند بخش مهمی از ریاضی را نجات دهند. اما نظر سینزبوری، به طور شهودی پذیرفتنی است؛ دانشمندی که می‌کوشد با رصد نجومی وجود یا عدم وجود ولکان را تحقیق کند، درصدد است که صدق و کذب «ولکان وجود دارد» را تحقیق کند و نه بامعنایی یا بی‌معنایی آن جمله را.

۳- منطق آزاد منفی^{۲۵} (از این پس NFL): تمام جمله‌های ساده حاوی نام‌های

تهی، کاذب‌اند؛ زیرا اولاً یک جمله موضوع-محمولی ساده، وقتی صادق است که به چیزی اشاره کند که دارای صفت ادعا شده در جمله است؛ و ثانیاً کاذب بودن همان صادق نبودن است؛ بر خلاف نظر فرگه که جمله‌ای می‌تواند نه صادق و نه کاذب باشد. از این رو، «ولکان قرمز است» کاذب و «ولکان قرمز نیست» صادق است. اولی جمله

موضوع- محمولی ساده است که موضوع‌اش موجود نیست و دومی، که به سبب وجود نقیض جمله ساده‌ای نیست، نقیض اولی است؛ پس صادق است.

اما این خود مبتنی بر این فرض است که بتوان جملات ساده و غیر ساده را از هم تمییز داد. همیشه می‌توان نقیض پشت جمله را به داخل محمول برد و جمله‌ای مترادف با آن، ولی از نظر ساده یا پیچیده بودن، متفاوت ساخت. مثلاً:

(۳۶) چنین نیست که ولکان قرمز است.

(۳۷) ولکان نه- قرمز است.

اگر بتوان در مواردی چون مثال بالا، با توسل به این که آنچه فی‌الواقع صفتی را اسناد می‌دهد، در اینجا محمول «نه- قرمز است»، ساده دانست، در همه موارد نمی‌توان. گو این که وظیفه منطق نیست که محمول‌های اصیل و غیر اصیل را از هم تمییز دهد. مثلاً محمول «- و - این همان‌اند» را در نظر بگیرید. جمله محمول جای‌گزینی «ولکان» در این هر دو موضع:

(۳۸) «ولکان و ولکان این همان‌اند».

طبق NFL نادرست است و جمله غیر ساده:

(۳۹) «چنین نیست که ولکان با ولکان این همان است».

به سبب کذب جمله (۳۸) صادق است. اما جمله ساده:

(۴۰) «ولکان و ولکان با هم متمایزاند»

هم طبق NFL کاذب است. اما در این صورت، ارزش صدق نسبت داده شده به جملات (۴۱) و (۴۲)، علی‌رغم مترادف بودن آن‌ها، متفاوت است.

سینزبوری ترجیح می‌دهد که «تمایز» بودن را محمول ساده و «این همان بودن» را مکمل بگیرد (Sainsbury, 2001, p.65)، ولی دلیلی برای آن نمی‌آورد. اگر چه او خود می‌پذیرد که ساده بودن یک محمول، به نظریه وابسته است. مشکل آنجا بارزتر می‌شود که از آنجا که در منطق آزاد، «وجود داشتن» خود یک محمول است، ترجیح آن از نظر سادگی بر «معدوم بودن» مشکل‌آفرین است. به هر حال، به نظر می‌رسد که پاسخ سینزبوری قانع‌کننده نیست.

اما آنچه مهم است این که این منطق، هر سه خواسته بندهای ۱-۱ تا ۱-۳ را برآورده می کند. اولاً در این منطق $(\exists x x = a)$ یک قضیه نیست تا مشکلات مربوطه رخ دهد. ثانیاً به راحتی می توان نام های تهی را در آن صورت بندی کرد؛ و ثالثاً با اصل موضوع (۲۳)، که نمونه ای از معرفی معنای اسامی خاص است، سازگار است؛ چرا که (۲۳) به وجود شیء معادل نام ها، تعهد وجودی ندارد.

۳. نظریه توصیفی و نظریه ارجاع مستقیم و RWR

۱-۳. ملاحظات اولیه

در معناشناسی نام های خاص، مناقشه درازدامنی میان نظریه توصیفی و نظریه ارجاع مستقیم در گرفته است که علی رغم آن که حداقل دوبار چنین پنداشته شده است که یکی برهانی فیصله بخش علیه دیگری یافته است (فرگه به نفع نظریه توصیفی و کربیکی برای نظریه ارجاع مستقیم)، ناخرسندی هایی که پذیرش هر یک از این دو نظریه در پی دارد، فلاسفه را واداشته است تا آتش مناقشه را روشن نگاه دارند و در برخی موارد، دست به دامن نظریه های ترکیبی شوند؛ تا مزایای هر دو سو را در خود جذب کنند و از اشکالات آن ها برهند. نظریه RWR نیز از سنخ همین راه های میانه است که البته به نظریه ارجاع مستقیم نزدیک تر است. ابتدا به تعریف این دو نگره، و برشمردن برخی برتری های هر یک بر دیگری می پردازیم.

نظریه توصیفی: معنای یک نام خاص معادل برخی اطلاعاتی است که ملازم آن است و مرجع هر نام، هر چه باشد، آن اوصاف درباره آن صادق می افتد.

نظریه ارجاع مستقیم: آنچه نام های خاص به زبان عرضه می کنند، چیزی نیست مگر مدلول آن ها و معرفت به یک نام، همان دانستن مرجع آن است.

مزیت های نظریه ارجاع مستقیم:

- (۱) نام نهادن مستلزم انتقال اطلاعات نیست.
- (۲) می توان بدون آن که اطلاعات کافی داشت که مدلول یک نام را مشخص کند، نام ها را به درستی به کار برد.
- (۳) نام ها نشان گر صلب اند.

مزیت های نظریه توصیفی:

- (۱) می تواند توضیح دهد چگونه نام ها فرا گرفته می شوند و به کار می روند.

۲) تفاوت این همانی‌های معرفت‌بخش و غیر معرفت‌بخش توضیح داده می‌شود.

۳) به نام‌های تهی رخصت حضور می‌دهد.

۴) توضیح می‌دهد چگونه در متون گرایشی، جای‌گزینی هم مرجع‌ها صدق نگه‌دار نیست. در RWR، آنچه معنی نام‌ها را به دست می‌دهد، نه ارجاع، که شرایط ارجاع است. این شرایط ارجاع، توصیفی نیستند؛ از این رو، از نظریهٔ توصیفی متمایز می‌شود. همچنین الزامی نیست که به چیزی ارجاع کنند، و بدین سبب، با نظریهٔ ارجاع مستقیم متفاوت است

اگر علی‌رغم نظریهٔ ارجاع مستقیم، مرجع داشتن را برای یک نام الزامی ندانیم، در بادی امر به نظر می‌رسد که بهترین گزینه برای آن‌ها آن باشد که توصیفی‌اند. ستاره‌شناسی که ولکان را نامید، آن را به کمک وصف «سیاره‌ای که ما بین عطارد و خورشید است و موجب اعوجاجات مسیر عطارد است» تعریف کرده است. از آنجا که این نام، مرجعی ندارد، اگر بخواهد معنایی داشته باشد، معنای آن همان وصف آن است. از این روست که اونس، نام‌ها را به دو دستهٔ توصیفی و راسلی تقسیم کرده است؛ اولی می‌تواند مرجع نداشته باشد (Evans, 1982, pp.47-48). اما، چنان که سینزبوری به درستی اشاره می‌کند، این مقوله‌بندی نظری اونس، خبر از هیچ امری در کاربرد واقعی زبان نمی‌دهد. ولکان، دقیقاً همان نقشی را ایفاء می‌کند که «نام‌های اصیل»؛ و هیچ اصل موضوع معناشناختی‌ای آن‌ها را از هم تفکیک نمی‌کند. چنان که آمد، در معناشناسی مختار، شرایط صدق به دست داده می‌شود و نه مراجع؛ و این بر عهدهٔ معناشناسی نیست که دربارهٔ وجود اشیاء صحبت کند. از این رو، تقسیم‌بندی اونس ناکارآمد است (Sainsbury, 2001, p.95). دو ویژگی نام‌های غیرتهی را، که توسعهٔ آن به نام‌های تهی، در بدو نظر مشکل‌آفرین است، بررسی می‌کنیم.

۱- نام‌های تهی ذاتاً ملازم هیچ توصیفی نیستند. فرض کنید ولکان چنان که آمد، نامیده شده باشد، اما اروپا به یک‌باره در عصر تاریکی‌ای فرو رفته باشد. چنان که آزمایشی که نشان دهندهٔ عدم وجود آن است، هیچ گاه انجام نشود. ولکان در عصر تاریکی، مورد توجه اخترشناسان قرار می‌گیرد و آن را واجد خصوصیات می‌شمرند، مثلاً این که اگر کسی در لحظهٔ بر آمدنش به دنیا بیاید، عمر کوتاهی خواهد داشت.

همین ملاحظات، آن‌ها را بر آن می‌دارد که مکان واقعی آن را نه در بین عطارد و خورشید، که هم مدار با عطارد بدانند. شهوداً این ولکان همان ولکان است. یعنی اگر چه در لحظه تعمیم وصفی که واسطه ارجاع است، این وصف ذاتی آن نیست. چنان که در نام‌های غیرتهی هم چنین است (Sainsbury, 2005, pp.104-105).

۲- نام‌های تهی صلب‌اند. مرجع یک نام تهی، در همه جهان‌هایی ممکن تهی است. فرض کنید که چنین نباشد. آنگاه فرض کنید که در جهان‌های ممکن، فی الواقع ولکان وجود دارد و حتی اوصاف لحظه تعمیم را بر می‌آورد، اما آن اشیاء از تمام جهات با هم متمایزند. مثلاً سیاره‌ای که در جهان W_1 بین خورشید و عطارد است و موجب اعوجاجات عطارد می‌گردد، از خورشید جدا شده است؛ و مثلاً سیاره‌ای که در جهان W_2 بین خورشید و عطارد است و موجب اعوجاجات عطارد می‌گردد، از ستاره هالی جدا شده است. ولکان‌های W_1 و W_2 با هم این‌همان نیستند. پس اگر نامی که در جهان واقع تهی است، در جهان‌های دیگر تهی نباشد، اصل صلب بودن نام‌های خاص نقض می‌شود.

در بخش‌های بعد، به تدقیق برخی مفاهیم دخیل در نام و نامیدن پرداخته می‌شود و بر آنچه RWR را از دیگر نظریات متمایز می‌کند، تأکید می‌شود.

۳-۲. تعمیم

نام‌گذاری اولیه یا تعمیم^{۲۶} یک نام می‌تواند از طریق التفات معطوف به شیء^{۲۷} انجام شود و یا این که از طریق التفات وصفی^{۲۸} کسانی چون جکسون (Jackson, 1998, p.212) ادعا کرده‌اند که ویژگی روانی شناسا چنان است که تنها از طریق وصف، می‌تواند اشاره کند و همین را مؤیدی بر این گرفته‌اند که آنچه فهم یک نام را برای شناسای واقعی توضیح می‌دهد، نظریه توصیفی است. البته این قابل مناقشه است. فرض کنید من به آجری در دیواری بسیار وسیع اشاره می‌کنم. اما اولاً فاصله آن از مرزهای عمودی و افقی دیوار چنان است که نمی‌توانم با ارائه مختصات، آن را مشخص کنم. همچنین رنگ آجرها چنان به هم شبیه‌اند که نمی‌توانم با این صفت، آن آجر خاص را از آجرهای دیگر متمایز کنم. توصیفات از این دست که: «آجری که چنین و چنان تجربه بصری‌ای را در من، در حالات چنین و چنان سبب می‌شود» نیز توصیفی نیست

که معمولاً شناسا بتواند مشخص کند. اگر اونس، که مثال از اوست، علی‌رغم ذهن پیچیده و پرورش یافته‌ای که دارد، نمی‌تواند «چنین و چنان»های جمله پیش‌گفته را به درستی با وصفی معین جای‌گزین کند، کاربر معمولی زبان هم نمی‌تواند چنین کند. از طرفی، به نظر می‌رسد برای گریز از مسئله تسلسل، می‌باید به التفات معطوف به شیء قائل بود. چنان که راسل در تقسیم‌بندی بین معرفت از طریق مواجهه^{۲۹} و معرفت از طریق توصیف، لزوم اولی را متذکر شده است.

بدواً به نظر می‌رسد که التفات معطوف به شیء، در مورد نام‌های تهی ممکن نیست. تعریفی که سینزبوری به دست می‌دهد، مؤید این برداشت است:

(۴۱) التفات معطوف به شیء، حالتی ذهنی است که این‌گونه به شخصی اسناد داده می‌شود: شیئی چون X وجود دارد که شناسا قصد می‌کند که ... X

اما، علی‌رغم رأی سینزبوری، به نظر می‌رسد که چنین الزامی وجود ندارد. ای بسا یک شناسا، تنها به توهم خود اشاره کند و تعمیدی را انجام دهد، بی آن‌که وصفی در کار باشد و نام ارائه شده در زبان، همان نقشی را ایفاء کند که هر نام دیگری. پس تعریف صحیح‌تر چنین است:

(۴۲) حالتی ذهنی که شناسا می‌پندارد شیئی چون X وجود دارد که او قصد می‌کند که ... X در یک تعمید، هر دو التفات ممکن است رخ دهد، اما ای بسا آن‌ها با هم متعارض باشند. بسته به شرایط، هر یک از این دو سنخ التفات می‌تواند التفات دیگر را تحت الشعاع قرار دهد. مراسم تعمید واقعی دوقلوهای غیر هم‌جنسی را فرض کنید که کشیش، دختر و پسر را با هم اشتباه می‌گیرد. او به دختر اشاره می‌کند و می‌گوید «او را جیم» نامیدم و به پسر اشاره می‌کند و می‌گوید «او را جیل نامیدم». در این مثال، التفات وصفی ارجحیت می‌یابد. حالت دیگری را فرض کنید: کسی در بارانی شدید، شبی را می‌بیند که فی‌الواقع یک انسان است. این شخص می‌پندارد که هر پدیده طبیعی، الهه‌ای دارد، هر چند چون تا به حال باران ندیده است، الهه‌ای برای باران نمی‌شناسد. با توجه به این ملاحظات، او اولین شبی را که در اولین باران عمرش می‌بیند، الهه باران می‌پندارد و او را آناهید می‌نامد. در این نام‌گذاری، هم وصف الهه باران دخالت دارد و هم یک شیء. در این مثال، التفات توصیفی ارجحیت می‌یابد. یعنی آناهید نامی برای

انسانی که در واقع به او اشاره شده است نیست و بلکه نام تهی یک الهه است. در حالت التفات توصیفی هم آن توصیف، برای شیء معرفی شده، چه فی الواقع باشد و چه نباشد، ذاتی نیست. (غیر ذاتی بودن وصف زمان تعمید ولکان را به یادآورید.) این نکته همچنین می‌تواند تعمید نام‌هایی را که ارتباط علی با آنها ممکن نیست (مثل عدد π و یا نام‌گذاری پیش از تحقق) توضیح دهد و البته با RWR هم که دلالت را ارائه شرایط دلالت می‌داند، هم‌خوان است. گو این‌که برای نظریهٔ علی مشکل آفرین است.

رخ‌دادن تعمید، مستلزم آگاه بودن از فرآیند تعمید نیست. آنان که اولین بار عیسی را میسح نامیدند، آن را نه به عنوان نامی خاص که به عنوان وصفی (مسح شده) به کار بردند؛ گو این‌که سپس چون نام، به کار رفته است. پس تعمید ناخواسته^{۳۰} هم ممکن است. مهم این است که شناسا، از طریق مراسم تعمید، وارد بازی کاربرد نام می‌شود و نه الزاماً از طریق رابطهٔ علی؛ یعنی چیزی بین کاربرد یک نام و شیء ارتباط نمی‌دهد.

۳-۳. تشرّف

فرآیندی که طی آن کسی برای اولین بار با نامی آشنا می‌شود، تشرّف^{۳۱} نامیده می‌شود. به زعم سینزبوری، موفق بودن یک تشرّف به عواملی جز شرایط اولیهٔ تشرّف وابسته است: «اگر کسی به واسطهٔ کاربر نامی که به درستی آن را به مرجع‌اش اشاره می‌دهد تشرّف یافته باشد، آنگاه در همان بازی زبانی است؛ گو این‌که مرجع گوینده و مرجع شنونده متفاوت باشد» (Sainsbury, 2005, p.114).

اگر کسی به واسطهٔ کاربر نامی که به درستی آن را به مرجع‌اش اشاره نمی‌دهد تشرّف یافته باشد، آنگاه در همان بازی زبانی نیست، بلکه از کاربر قبلی یک تعمید ناخواسته رخ داده است. منظور سینزبوری با دو مثال روشن می‌شود:

(۱) یکی از بومیان کوهستانی با اشاره به کوهی، به من می‌گوید: «آن کوه قاف است». اما من به اشتباه می‌پندارم که او به کوه دیگری اشاره کرده است. سپس او خطای مرا اصلاح می‌کند.

(۲) یکی از بومیان کوهستانی با اشاره به کوهی، به من می‌گوید: «آن کوه قاف است». اما من به اشتباه می‌پندارم که او به کوه دیگری اشاره کرده است. سپس تمام کاربران آن

کاربرد، به یک‌باره بر اثر بهمنی می‌میرند. من به روستای دیگری می‌روم و آن نام را، به اشتباه، به آن‌ها معرفی می‌کنم. در اینجا من یک تعمیم ناخواسته انجام داده‌ام. به نظر سینزبوری، من در حالت اول، علی‌رغم اشتباه، در همان کاربرد هستم ولی در حالت دوم، یک تعمیم ناخواسته رخ داده است. اما این به نظر خرسند کننده نمی‌رسد. شاید درست‌تر آن باشد که من، حتی در مثال اول، در لحظه‌ای که به اشتباه آن کوه دیگر را قاف دانستم، نیز تعمیم ناخواسته‌ای انجام داده‌ام، گو این که رواج نیافته است. پس اگر در سلسله کاربرد، نام مرجع عوض شود، فی الواقع ولو نه از روی آگاهی، یک نام‌گذاری جدید رخ داده است.

۳-۴. تداوم کاربرد

چه چیز تضمین می‌کند که من پس از تشرف، در دیگر استفاده‌هایم از آن نام، واقعاً به همان شیء، خواه موجود و خواه ناموجود، اشاره کنم؟ نمی‌توان آن را به اطلاعات زمان تشرف مرتبط کرد. بیشتر افراد به یاد نمی‌آورند که کی و چگونه وارد کاربرد نام شده‌اند. ملاک تداوم، خود کاربرد نام هم نمی‌تواند باشد؛ چون در زبان متعارف، نام‌های ظاهراً یکسانی وجود دارند که کاربر آن‌ها را تنها با اوصافی که به آن‌ها نسبت می‌دهد از هم متمایز می‌کند. حتی نام‌های تهی هم می‌توانند این گونه باشند. مثلاً ولکان که هم برای الهه‌ای یونانی وضع شده است و هم برای یک سیاره. از این رو، تداوم، در یک کاربرد این گونه تعریف می‌شود:

(۴۳) استفاده اخیر یک نام، مشارکت‌گوینده در کاربرد یک نام را تضمین می‌کند، تنها اگر نسبت به اطلاعات همان کاربرد حساس باشد (Sainsbury, 2005, p.117).

به عبارت دیگر، تمام اوصاف می‌توانند از نامی سلب شوند (مطابق نظریه ارجاع مستقیم) اما این امر نمی‌تواند به یک‌باره رخ دهد. این تعریف، به سبب وجود عبارت «کاربرد» در تعریف دوری نیست؛ زیرا تعریفی بازگشتی^{۳۲} است؛ یعنی هر گام کاربرد با گام‌های پیشین تعریف می‌شود و اولین گام نیز تشرف یا تعمیم است. نکته دیگر این که حساس بودن مهم است و نه تداوم آن وصف. محتمل است که شناسایی، تنها یک وصف را از نامی به خاطر بیاورد و در کاربرد بعدی، بفهمد که آن وصف غلط بوده است. در این حالت نیز چون آن وصف را به یاد داشته‌ام، هنوز در همان کاربرد هستم.

(۴۴) اگر شناسایی در کاربرد اخیر نام، تمام اطلاعات ملازم آن را فراموش کند، یک تعمیم ناخواسته رخ داده است (Sainsbury, 2005, p.120).

۴. کوششی برای حل چند پازل

سینزبوری، اشاره کرده است که:

«نام‌های هم‌مرجع می‌توانند شرایط ارجاع متفاوتی داشته باشند» (Sainsbury, 2005, p.46).

اما در کتاب خود، توضیحی در این باره نداده است. این شرایط متفاوت نمی‌تواند آنچه بر صفحه کاغذ نوشته می‌شود باشد. یعنی صرف این‌که دو نام با دو لفظ نامیده می‌شوند، نمی‌تواند شرط لازم یا کافی برای تمایز باشد. یعنی صرف وجود دو اصل متفاوت برای دو عبارت در زبان، سبب تمایز آن دو عبارت نمی‌شود. ای بسا در یک لحظه تعمیم، تعمیم‌گر دو نام برای یک شیء به کار برده باشد. و تمام کاربران آن نام هم در آن واحد، با هر دو نام آشنا باشند. (پس شرط لازم نیست). از طرفی شاید در یک زبان به طور اتفاقی، یک نام مشابه در دو عمل تعمیم متمایز، برای دو شیء متمایز وضع شده باشد.

به نظر می‌رسد منظور از شرایط مشابه، یک تعمیم باشد. این نکته و امکان تحقق تعمیم‌های ناخواسته، می‌تواند به کار حل چند پازل بیاید.

۱- پازل پاداروسکی: کسی سیاست‌مداری را می‌بیند و آگاه می‌شود که نام او، پاداروسکی است. این شخص همچنین در کنسرتی شرکت می‌کند و نوازنده‌ای با نام پاداروسکی به او معرفی می‌شود. بدون آن‌که آن شخص بداند، این هر دو یکی هستند. اما او می‌تواند معقول باشد و در عین حال باور داشته باشد:

(۴۵) پاداروسکی استعداد موسیقی ندارد و پاداروسکی نوازنده برجسته است.

او حتی می‌تواند باور داشته باشد که:

(۴۶) پاداروسکی، پاداروسکی نیست.

اما اگر معنای یک نام، همان مرجع باشد، باید او را به سبب باور به امری متناقض، نامعقول دانست (Kripke, 1979). می‌توان گفت وقتی در سالن کنسرت، با پاداروسکی آشنا می‌شود، از آنجا که شرایط (۴۴) برآورده نشده است، پس فی‌الواقع تعمیم

ناخواسته‌ای رخ داده است و از این رو، چون شرایط ارجاع این دو نام یکی نیستند، پس اسناد باور نامعقولی رخ نداده است. به عبارت دیگر، وقتی شخص باور می‌کند که «پاداروسکی نوازنده است»، در کاربرد متمایزی است نسبت به هنگامی که باور می‌کند «پاداروسکی سیاست‌مدار است».^{۳۳}

۲- پازل هسپروس و فسفروس: هسپروس و فسفروس، جداگانه برای ستاره صبحگاهی و شامگاهی وضع شده‌اند، گو این که این دو، این‌همانی دارند. اگر نظریه ارجاع مستقیم درست باشد، آنگاه «هسپروس فسفروس است» آگاهی‌بخش نیست. گو این که شهوداً این چنین است. در اینجا نیز از آنجا که دو تعمیم متمایز رخ داده است، فی‌الواقع «هسپروس» و «فسفروس»، دو نام متمایز با دو شرایط ارجاع متفاوت می‌باشند و به تبع، معانی نیز متفاوت‌اند.

یادداشت‌ها

1. Millian
2. Sainsbury
3. Reference Without Referent
۴. در تقریر این بخش، به (Sainsbury, 2001, pp.284-287) نظر داشته‌ایم. هرچند تمام صورت‌بندی‌ها معادل منبع ذکر شده نیست.
5. Logical constants
6. Theorem
7. Free Logic
8. Empty names
۹. ولکان (Vulcan) نام سیاره‌ای فرضی است بین عطارد و خورشید. دانشمندان برای توضیح اغوجاجات عطارد، حدس زدند چنین سیاره‌ای وجود داشته باشد. آن‌ها حتی جرم و مدار آن را نیز محاسبه کردند. مطالعات تجربی بعدی نشان داد چنین سیاره‌ای وجود ندارد.
10. Meinong
۱۱. البته این که هر چه را که می‌توان با زبانی که وجود جهان‌های ممکن را مفروض می‌گیرد گفت، می‌توان با زبانی که تنها دارای عمل‌گره‌هایی موجهه است بیان کرد، محل مناقشه است. برای نظرات موافق و مخالف به ترتیب، رک: (Sainsbury, 2001, pp.304-318); (Lewis, 1968).

12. Actualism
13. Paraphrase
14. Existential generalization
15. Rigidity

۱۶. در تقریر این بخش، به (Sainsbury, 2001, pp.33-41) و (Davidson, 1984) نظر داشته‌ایم.

17. Model Theory
18. Practice
19. Creatures of darkness
20. ad hoc
21. Singular term

۲۲. وجود یا عدم وجود جهان ممکن تهی، خود معرکه آراست. روی کرد قائلین به وجود چنین جهانی را نیست‌انگاری متافیزیکی (Metaphysical nihilism) می‌خوانند. مثلاً رک: (Rodriguez-Pereyra, 1997) و (Lowe, 2002) که به ترتیب موافق و مخالف روی کرد پیش‌گفته‌اند. در متن به این دعوا نمی‌پردازیم، ولی وجود جهان تهی را پیش‌فرض می‌گیرم.

23. Positive Free Logic
24. sense
25. Negative Free Logic
26. baptism
27. object-related intention
28. descriptive intention
29. acquaintance
30. unwitting baptism
31. initiation
32. recursive

۳۳. به طور مشابه، می‌توان پازل London و Londer را نیز حل کرد. برای تقریر پازل اخیر، رک: (Kripke, 1979).

کتابنامه

- Davidson, D. (1984), "Truth and meaning", in D. Davidson, *Inquiries into Truth and Interpretation*, Oxford: Clarendon Press.
- Evans, G. (1982), *the Varieties of Reference*, Oxford: Clarendon Press.
- Garyling, A.C. (2001), *An Introduction to Philosophical logic*, 3 ed, Oxfoed: Blackwell.
- Jackson, F. (1998), "Reference and descriptions revisited", *Philosophical Perspectives*, vol. 12.
- Kripke, S. (1979), "A puzzle about belief", in *Meaning and Use*, A. Margalit (ed.), Dordrecht: Reidel.
- Lewis, D. (1968), "Counterpart Theory and Quantified Modal Logic", *Journal of Philosophy*, vol. 65.

- Id. (1986), *On the Plurality of Worlds*, Oxford: Basil Blackwell.
- Parsons, T. (1980), *Nonexistent Objects*, New Haven: Yale University Press.
- Lowe, E. J. (2002), "Metaphysical Nihilism and the Subtraction Argument", *Analysis*, vol. 62(1).
- Quine, W. V. O. (1956), "Quantifiers and propositional attitudes", *The Journal of Philosophy*, vol. 53.
- Id. (1961), *From a Logical Point of View*, 2ed, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Rodriguez-Pereyra, G. (1997), "There Might Be Nothing; the Subtraction Argument Improved", *Analysis*, Vol. 57(3).
- Sainsbury, R.M. (2005), *Reference without Referent*, Oxford: Oxford University Press.
- Id. (2001), *Logical Forms: An Introduction to Philosophical Logic* (2ed.), Oxford: Blackwell.